

ایران و آمریکا: عبور از رودخانه رویکن

حسین دهشیار*

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱

۷



چکیده

عمیق‌ترین و پر دامنه‌ترین تعاملات دشمن محور در دهه‌های اخیر را به ضرورت باید در روابط ایران و آمریکا جستجو کرد. اگر نماد عصر جنگ سرد را دشمنی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بدانیم محققا چهره سیستم بین‌المللی کنونی را که به دنبال فروپاشی منازعه کلان ایدئولوژیک دو ابرقدرت شکل گرفت باید تعامل به شدت خصومت محور و تعارض موجودیتی میان تهران و واشنگتن ترسیم ساخت. پرسشی که مطرح می‌شود این است که بن‌مایه سیاست کنش متقابل مبتنی بر حاصل جمع جبری صفر (پیروزی یکی تنها در صورت نابودی بازیگر دیگر ممکن است) میان ایران و آمریکا چه می‌باشد؟ تلاش همه جانبه و مستمر ایران برای ناکارآمد ساختن و در صورت امکان جای‌گزین نمودن ترتیبات مستقر در منطقه و دگرگون ساختن چگونگی توزیع قدرت در سیستم که افزون‌ترین بهره‌ها را متوجه آمریکا می‌نماید (در بطن استراتژی توازن قوا) و از سوی دیگر اقدامات آگاهانه و نیت‌مند آمریکا برای محقق ساختن هم‌زمان بی‌نظمی نرم (ایجاد شرایط برای تبدیل نخبگان درون حاکمیتی به نخبگان برانداز و ارتقاء موقعیت مخالفان داخلی نظام در راستای ایجاد بی‌ثباتی) و بی‌نظمی سخت (برقراری تحریم‌ها و سوق دادن ایران به سوی انفعال و انزوای منطقه‌ای) را باید بستر ساز دشمنی این کشور (در بطن استراتژی هژمونی) دانست.

واژگان کلیدی: استراتژی هژمونی، استراتژی توازن قوا، کنش متقابل، کنشگری منطقه‌ای، حوزه امنیتی، جغرافیای هویت، جغرافیای قدرت.

۱. استاد گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

* نویسنده مسئول: daheshiarhossein@gmail.com

مقدمه

پس از پایان جنگ دوم تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظام بین‌الملل حاکم در چارچوب دشمنی مسکو و واشنگتن تعریف می‌گشت. نظامی که به دنبال پایان عصر دو قطبی پا به عرصه گذاشته است هر چند که ارتقاء چین به زمره بازیگران رده اول سیستم، تبدیل خاورمیانه به عنوان کانون جنگ‌های نیابتی، پذیرش اعتباری فرایند جهانی شدن در اروپا و کاهش جایگاه استراتژیک انرژی فسیلی را نمایندگی می‌کند محققان ویژگی محوری سیستم بین‌الملل کنونی را باید دشمن همه جانبه جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا قلمداد ساخت که در واقع چهره نظام بین‌الملل آغازین قرن بیست و یکم است. تعامل خصمانه دو کشور در ابعاد کلامی و رفتاری آن را می‌بایستی کاملاً متمایز از تمامی روابط مبتنی بر دشمنی در عرصه جهانی در قرن حاضر یافت. رویارویی دو کشور به عنوان دشمن، ویژگی‌های خاصی را در بر می‌گیرد که آن را منحصر به فرد در مقام مقایسه با دیگر روابط دشمن محور در گستره گیتی می‌نماید. اهم این منحصر به فردی‌ها را باید چنین مطرح کرد:

- ۱- آمریکا در زمره مطرح‌ترین بازیگران در قواره جهانی می‌باشد.
 - ۲- ایران از تاثیرگذارترین نقش‌آفرینان در مقیاس منطقه‌ای محسوب می‌گردد.
 - ۳- آمریکا با وجود ظرفیت‌های نظامی وسیع به-دلیل هزینه‌های غیر قابل پیش‌بینی و اندازه‌گیری، در حیطه‌های نظامی، سیاسی و فرهنگی تهاجم نظامی به ایران را در صدر اولویت‌های خود قرار نداده است.
 - ۴- توان نظامی ایران این ظرفیت را به وجود نیاورده است که زی.ر ساخت‌های نظامی و اقتصادی در درون آمریکا مورد تهاجم قرار گیرند.
 - ۵- آمریکا به ضرورت حضور در مجموعه‌ای از اتحادیه‌های نظامی دارای متحدین استراتژیک رده اول در خارج از قاره خود می‌باشد.
 - ۶- ایران به جهت ویژگی‌های متمایز ایدئولوژیک بهره‌مند از داشتن متحد استراتژیک رده اول در چارچوب اتحادیه‌های نظامی نیست.
- با توجه به این نکات پر واضح می‌گردد که چرا بحران میان دو کشور ایران و آمریکا را باید چهره و شاخصه نظام بین‌الملل کنونی یافت و دیگر دشمنی‌ها (رویارویی اتمی

کره شمالی و آمریکا) را باید جایگاه حاشیه‌ای در نظام بین‌الملل اعطا نمود. دب اکبر و اصغر نظام بین‌الملل در این عصر تعارض موجودیتی دو بازیگری است که گزینه ای جز تعامل شکننده در بالاترین حد (شکننده‌ترین نوع تعامل بحران می‌باشد) از همان آغاز برایشان در برابر نبوده است. پرسشی که مطرح می‌شود این است که بن مایه سیاست کنش متقابل مبتنی بر حاصل جمع جبری صفر (پیروزی یکی تنها در صورت نابودی بازیگر دیگر ممکن است) میان ایران و آمریکا چه می‌باشد؟. تلاش همه جانبه و مستمر ایران برای ناکارآمد ساختن و در صورت امکان جای‌گزین نمودن ترتیبات مستقر در منطقه و دگرگون ساختن چگونگی توزیع قدرت که افزون‌ترین بهره‌ها را متوجه آمریکا می‌نماید (در بطن استراتژی توازن قوا) و از سوی دیگر اقدامات آگاهانه و نیت مند آمریکا برای محقق ساختن همزمان بی‌نظمی نرم (ایجاد شرایط برای تبدیل نخبگان درون حاکمیتی به نخبگان براندازوارتقاء موقعیت مخالفان داخلی نظام در راستای ایجاد بی‌ثباتی) و بی‌نظمی سخت (برقراری تحریم‌ها و سوق دادن ایران به سوی انفعال و انزوای منطقه‌ای) را باید بسترساز دشمنی این کشور (در بطن استراتژی هژمونی) دانست.

از تغییر در نظام بین‌الملل تا تغییر نظام بین‌الملل

سال ۱۹۷۹ را باید نقطه عطفی در تاریخ نیم قرن اخیر روابط بین‌الملل ترسیم نمود. برای نخستین بار شاهد یک دگرگونی بنیادی (انقلاب) در کشوری می‌گردیم که در چارچوب معادلات ایدئولوژیک دو قطب برتر نظام بین‌الملل خود را مطرح نکرد. تا این زمان هر حرکت و جنبشی در هر نقطه از جهان خواه و ناخواه و چه غلط و چه به درست دنباله نظام سرمایه‌داری و یا کمونیسم محسوب می‌گشت. در دوران نزاع کلان ایدئولوژیک که در یک سو آمریکا و در سوی دیگر آن اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند تمامی تغییر و تحولات در تمامی قلمروها به یکی از دو قطب ایدئولوژیک منتسب می‌گشتند و ماهیت بومی بسیاری از فعل و انفعالات در گستره وسیعی از قلمروها به دلیل نگاه دو قطبی ایدئولوژیک به منازعات، آشکارا مورد توجه قرار نمی‌گرفت. جابجایی قدرت سیاسی در ایران در عصر دو قطبی برای اولین بار این معادله

را به هم ریخت و سیستم حکومتی پا به عرصه گذاشت که پیش فرض‌ها، مفروضات و گزاره‌های ایدئولوژیک کاملاً متمایزی از دو ایدئولوژی جهان شمول را مطرح کرد. برای نخستین بار به دنبال پایان جنگ دوم این واقعیت به وقوع پیوست که سلطه جهان‌گیر دو ایدئولوژی ماهیتاً غربی که یکی بعد اقدارگرایانه و دیگری بعد اومانستی فرهنگ و تمدن اروپایی را نمایندگی می‌کردند دیگر امکان پذیر نیست چرا که یک نظام سیاسی با یک ایدئولوژی شرقی متجلی گشته است که خواهان تغییر نظام بین‌الملل می‌باشد در حالیکه سقوط اتحاد جماهیر شوروی تنها منجر به تغییر در نظام بین‌الملل گشت.

اتحاد جماهیر شوروی و امریکا به‌عنوان رهبران معنوی این دو ایدئولوژی جهان شمول، به صحنه آمدن نظام سیاسی با ایدئولوژی بومی در ایران را به میزان‌های متفاوت و به دلایل غیر همگن خطری برای یکپارچگی ارزشی جبهه‌های خود تلقی کردند. اما به جهت اینکه دشمنی ایدئولوژیک میان دو قطب برقرار بود و هر کدام با تصور اینکه خطر از جانب استقرار نظام سیاسی جدید ممکن است بیشتر به ضرر جبهه مقابل باشد نگاه حذفی به این ایدئولوژی غیر اروپایی و معترض را اولویت اساسی و کلیدی در سیاست خارجی خود قرار ندادند. با محو کمونیسم به عنوان یک ایدئولوژی محوری در معادلات بین‌المللی برای نزدیک به یک قرن و شکل گرفتن یکپارچگی ارزشی لیبرال البته با قرائت‌های متفاوت در صحنه جهانی بالاخص در حوزه اقتصادی گزینه ای جز دشمنی و پیگیری استراتژی حذفی در قبال ایران برای ساختار حاکم بر امریکا به‌عنوان سمبل غرب باقی نماند. سقوط اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ و به حاشیه رانده شدن کمونیسم در مقام ایدئولوژی خصم منجر به تبدیل ایران به دشمن اصلی امریکا در صحنه جهانی گشت. دو کشور با دوهویت متمایز و با دو ایدئولوژی متفاوت در برابر یکدیگر صف‌آرایی نمودند و بدین روی عبور از رودخانه روبیکن (Rubicon) و پیامدهای اجتناب‌ناپذیر آن واقعیت یافت. همانطور که جولیس سزار با عبور از رودخانه روبیکن، رویارویی مرگ‌بار لژیون با سنای رم را گریزناپذیر ساخت دو کشور ایران و آمریکا سیاست‌هایی را پیش گرفتند که نتایج آن غیر قابل برگشت و به ضرورت بحران در وسیع‌ترین شکل آن امکان‌پذیر گشته است.

طبع دایناسوری و فیلی قدرت

بازیگران در فرایند تعامل با دیگر کشورها و اینکه چه توقع و تعریفی از آنها برای خود ترسیم می‌کنند پنج گزینه متفاوت را در برابر می‌یابند. باتوجه به مبانی هویتی، ارزشی و منفعتی است که آنها تعیین می‌کنند کدامیک از این گزینه‌ها را باید برجستگی اعطا کنند و پیگیری نمایند.

۱- دوست. ماهیت روابط به گونه‌ای است که دو طرف در یک جمع‌بندی کلی به این نتیجه می‌رسند که به نفع دو کشور است با اغماض فراوان به رفتارها و عملکرد یکدیگر بنگرند و همیشه تعامل فی‌ما بین را مثبت قلمداد و دوستی را سرلوحه سیاست‌های خود قرار دهند. ایران- ونزوئلا و آمریکا - گرجستان را باید در این چارچوب قرارداد

۲- متحد استراتژیک. طرفین تعامل، تئیدگی منفعتی را به گونه‌ای می‌یابند که وابستگی متقابل شدید را گریزناپذیر می‌سازد، هرچند که ممکن است میزان وابستگی به یک میزان مشابه نباشد. دو کشور یکدیگر را متحد استراتژیک تصویر می‌سازند چرا که ارزش افزوده از این روابط برای خود می‌یابند. ایران- سوریه و آمریکا - عربستان را باید در این چارچوب متحد استراتژیک قلمداد ساخت.

۳- متحد استراتژیک - معنایی. هر زمان دو بازیگر همسویی عمیق و گسترده در حوزه‌های منفعتی و ارزشی برای خود قائل باشند و جایگاه و پرستیژ در نظام بین‌الملل را تا حدود زیادی منوط به تعامل همه جانبه مادی و معنایی بیابند به ضرورت روابط خود را در این چارچوب هویت می‌دهند. کیفیت روابط آمریکا و انگلستان در برگیرنده چنین تعریفی است.

۴- رقیب. هرگاه کشوری برای کسب جایگاه رفیع‌تر و برتری فزون‌تر در صحنه جهانی و منطقه‌ای برتری یافتن بر بازیگری دیگر را در زمینه‌های مختلف تنها گزینه بیابد، رقابت همه جانبه ماهیت و رنگ و بوی تعاملات فی‌مابین را به وجود می‌آورد. روابط ایران و آذربایجان و در وسیع‌ترین میزان آن روابط آمریکا و چین نماد رقابت باید ترسیم شود.



۵-دشمن. هر زمان دو کشور در ابعاد هویتی، ارزشی و منفعتی حذف یکدیگر یا در شکل حداقلی آن ایجاد هزینه‌های سنگین بقا برای طرف مقابل را اولویت اصلی و بنیادی سیاست خارجی خود قرار دهند باید صحبت از نوعی از تعامل کرد که بر مبنای دشمنی می‌باشد. در نظام کنونی بین‌المللی ایران و آمریکا را باید برجسته‌ترین سمبل دشمنان قسم‌خورده قلمداد نمود.

آمریکا با توجه به تعریفی که از قدرت (توانمندی‌ها) دارد خود را در زمره کشورهای برتر نظام بین‌الملل قلمداد می‌سازد. این مجموعه از کشورها بازیگرانی هستند که در مقام مقایسه با دیگر بازیگران تاثیرگذاری فزون‌تر و قدرت تخریب وسیع‌تری در اختیار دارند. به همین روی آن‌ها را در شمار کشورهای رده اول سیستم قرار می‌دهیم. محققا با توجه به در نظر گرفتن انواع قدرت یعنی ساختار قدرت مالی، ساختار قدرت نظامی، ساختار قدرت تکنولوژیک، ساختار قدرت تولیدی و ساختار قدرت مصرفی آمریکا جزو کشورهای رده اول محسوب می‌گردد و در این رابطه رقبای اندکی را در مقام مقایسه در برابر دارد. در کنار انواع قدرت باید به ماهیت قدرت نیز به عنوان یک مؤلفه کلیدی دقت کرد. این بدان معناست که اگر اصل کبیره هویت بخش قدرت را در هم تنیدگی قدرت‌های نظامی و اقتصادی بدانیم برای تداوم اثرگذاری می‌بایستی به موازات قدرت مادی، ظرفیت‌های معنایی حضور چشمگیری را نیز به صحنه آوردند. تعریف عمیق از قدرت مبتنی بر وجود همزمان توانمندی‌های تخریبی (نظامی)، سازنده (اقتصادی) و تفسیری (معنایی) می‌باشد. با در نظر گرفتن جوهره و حجم توانمندی‌های در اختیار، امریکا خود را در جایگاهی یافته است که در بطن پذیرش ضمنی منافع کلی و اولویت‌های حیاتی دیگر بازیگران مطرح سیستم بین‌الملل که البته با توجه به جایگاه آنان چاره‌ای دیگر در پیش روی امریکا نمی‌باشد این کشور صحبت از مأموریت پاسداری از نظم مستقر جهانی می‌نماید.

نظم کنونی مستقر در جهان به متولی گری امریکا این معنا را می‌رساند که کشورهای برتر نظام بین‌الملل از جمله چین و روسیه با توجه به قدرت مانور وسیع‌تر (به جهت توانمندی‌ها) و با در نظر گرفتن حجم و ماهیت ظرفیت‌ها و تعدد ابزار در اختیار امریکا، تا زمانی که واشنگتن منافع و مناطق نفوذ این کشورها را در عمل مورد تأیید قرار دهد و تا زمانی که به طور رسمی و خشونت آمیز تلاشی را به کار نگیرد که منافع حیاتی و

ساختارهای داخلی در ابعاد مادی و ارزشی این بازیگران را نابود سازد می‌پذیرند که آمریکا در مقام ناظم نظم جهانی به ایفای نقش بپردازد. قرار گرفتن آمریکا در این جایگاه بدین معناست که در مواقعی نقض قوانین بین‌المللی به وسیله این کشور (حمله به عراق) نادیده گرفته می‌شود و یا تلاش‌های این کشور برای به وجود آوردن اجماع در میان بازیگران مطرح برای پیگیری سیاست‌هایی که منافع آن بیشتر متوجه آمریکا می‌شود (برجام) را حمایت کنند. پس وقتی صحبت از نظم جهانی می‌شود که منافع آن البته بیشتر متوجه آمریکاست این معنا را می‌رساند که پذیرش دیگر بازیگران مطرح از سیاست‌های آمریکا همیشه مشروط به این است که برداشت قدرت‌های بین‌المللی آن را برای خود قابل قبول ببینند. نظم امریکایی مستقر معطوف به عرضه است. نظم حاکم در قرن نوزدهم که آن را نظم انگلیسی می‌نامند معطوف به تقاضا بود. انگلستان تصرف سرزمین‌های دیگر و غارت منابع آن‌ها را در بستر نظم حاکم پی می‌گرفت. امریکایی برای دسترسی به بازارها و منابع دیگر کشورها نیازی به تصرف سرزمین‌های دیگران ندارد چرا که سیستم سرمایه‌داری جهانی آنچنان کشورها را در هم تنیده است که بازارها، منابع زیرزمینی و منابع انسانی بدون نیاز به غارت به کنترل در می‌آیند. از سوی دیگر در چارچوب نظم، آمریکا موظف به دادن سرویس به کشورهای دیگر در شکل اعطا کالاهای عمومی است که شاید برجسته‌ترین آن‌ها را بتوان تداوم انتقال انرژی از خاورمیانه و آزادی کشتیرانی در دریاهای جهان مطرح کرد.

باتوجه به این جایگاه بین‌المللی و با در نظر گرفتن شرایط، امکانات، فرصت‌ها و توانمندی‌های عملیاتی، آمریکا یکی از دو خصیصه ذاتی خود را متجلی می‌سازند. هر زمان توزیع توانمندی‌ها در سطح بین‌المللی و شرایط منطقه‌ای به گونه‌ای باشند که استعداد تجاوزگری آمریکا را تقویت کنند، این کشور سیاست‌های سلطه‌گرایان را دنبال می‌کند. بنا براین با توجه به معادلات جهانی و شرایط منطقه‌ای در رابطه با ایران سیاست تفوق و سلطه به وسیله آمریکا در دستور کار است. این طبع دایناسوری قدرت آمریکا است. هر گاه آمریکا معادلات قدرت در سطح بین‌المللی و کیفیت روابط در حیطه منطقه‌ای را به گونه‌ای بیابد که چاره‌ای جز مشارکت و همکاری را در برابر نبیند محققا استراتژی حل و فصل مشکلات و معضلات را دنبال می‌کند. این همان طبع فیلی قدرت آمریکا می‌باشد. طبع دایناسوری و طبع فیلی دو روی سکه سیاست خارجی آمریکا می‌باشند. اینکه کدام

یک از این دو متجلی شوند کاملاً متن محور است. در دوران جنگ سرد که امریکا رهبر یکی از دو قطب سلطه در جهان بود این کشور مأموریت خود که همانا نابودی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان سمبل نظام کمونیست بود را در چارچوب درک ژئوپولیتیک از منافع و ارزش‌های خود دنبال می‌کرد. اما به دنبال سقوط کمونیسم امریکا مطرح‌ترین دشمن خود را دیگر در میان بازیگران رده اول سیستم نمی‌یابد. با در نظر گرفتن اینکه دشمن در میان بازیگران مطرح منطقه‌ای و به عبارتی دیگر بازیگران رده دوم سیستم بین‌الملل است (با توان نظامی و ظرفیت‌های منطقه محور)، امریکا به طور همزمان ملاحظات ژئوپولیتیک و ارزشی را منطبق حاکم بر سیاست خود قرار داده است. در چارچوب این منطبق است که می‌توان به تنیدگی مفهومی روابط گسترده امریکا و عربستان سعودی دشمن استراتژیک ایران، تغییر رژیم در عراق کشور همسایه ایران به بهانه استقرار دموکراسی و تحریم‌های همه جانبه اقتصادی برای مجبور ساختن ایران به تغییر در رفتارهای خود متوجه شد.

آمریکا: استراتژی هژمونی

برای درک اجتناب ناپذیر گشتن تعامل دشمن محور ایران و امریکا بر اساس مدل‌های تحلیلی معنایی و عملیاتی که دو کشور اختیار کرده‌اند، توجه به ماهیت سیاست خارجی امریکا نقطه آغازین باید باشد. از سال ۱۸۲۳ تا آغازین قرن بیستم، امریکا حوزه امنیتی خود را آمریکای لاتین ترسیم ساخت. حوزه امنیتی زمانی ایجاد و نهادینه می‌گردد که سلطه وجود دارد و چالش جدی به وسیله دیگر قدرت‌ها برای تضعیف یا نابودی سلطه قابل مدیریت می‌باشد. استراتژی امریکا بر اساس این ارزیابی شکل گرفت که امنیت فیزیکی در وهله اول تنها زمانی امکان پذیر است که هژمونی بر نیمکره غربی چالش ناپذیر گردد. پس در طول ده‌ها محوریت سیاست خارجی ایجاد، بسط و استحکام هژمونی بر این منطقه بود. هژمونی فقط سلطه را می‌پذیرد و دنبال می‌کند. هر زمان فرصت پیش آید، اراده وجود داشته باشد و ابزار قدرت در اختیار قرار گیرد کشور خواهان هژمونی، منطقه‌ای را که از نظر او اولویت، اعتبار و اهمیت دارد سعی می‌کند به‌عنوان حوزه امنیتی جدید خود ترسیم کند اگر مطمئن باشد که در حوزه امنیتی قبلی او سلطه استحکام دارد. به دنبال سقوط کشورهای استعماری فرانسه و انگلستان از اوج قدرت به دنبال پایان جنگ

دوم و با در نظر گرفتن اینکه اتحاد جماهیر شوروی باید مهار و در بلند مدت نابود گردد امریکا استراتژی جهانی خود را بر محوریت استقرار سلطه خود بر اروپا قرار داد. بر اساس این نگاه، اروپا بدون ملحوظ داشتن روسیه می‌بایستی به دومین حوزه امنیتی امریکا تبدیل گردد. بنابراین تلاش برای ایجاد سلطه و نهادینه کردن آن، به کانون تصمیمات نخبگان ساختار قدرت تبدیل شد. به دنبال سقوط اتحاد جماهیر شوروی هژمونی امریکا در ابعاد فرهنگی (لیبرالیسم)، سیاسی (دموکراسی) و نظامی (ناتو) در اروپا نهایی شد و اروپای سرمایه دار به‌عنوان حوزه امنیتی ماهیت نهادینه یافت.

حال توجه به این نکته ضروری است که بفهمیم منظور از هژمونی چه می‌باشد. در برهه‌ای از قرن نوزدهم انگلستان در بطن نظم بریتانیایی، بازیگر هژمون جهانی محسوب می‌گشت. این هژمونی از نوع مفرد بود. این بدان معناست که سلطه بدون رضایت دیگر کشورها و با اتکا به تهاجم نظامی و زور به دست می‌آید. هژمونی امریکا در اروپا را بر خلاف هژمونی انگلستان در قرن نوزدهم که بر بخشی وسیع از جهان کنترل داشت را باید هژمونی ائتلافی دانست. یعنی هژمونی امریکا بر یک منطقه خاص و به عبارت دیگر اروپای سرمایه دار اروپا مربوط می‌شود. هژمونی ائتلافی در چهارچوب پذیرش یک مجموعه از ارزش‌ها و نهادهای مشترک و قوانین چند جانبه شکل می‌گیرد. هژمونی ائتلافی آمریکا را باید یک هژمونی مدون شده در چهارچوب نهادها و رویه‌ها ترسیم ساخت. به دنبال محو رقابت بزرگ‌ترین سرزمین جهان برای سلطه بر اروپا و تبدیل این قاره به حوزه امنیتی امریکا و به عبارتی یکپارچه شدن هژمونی، منطقه خاورمیانه با توجه به ویژگی‌های کلیدی آن به محور استراتژی جهانی امریکا تبدیل شد و در جایگاه حوزه امنیتی برای آمریکا قرار گرفت و سیاست‌ها برای نهادینه ساختن سلطه آغاز شد. از این تاریخ نگاه امریکا به این منطقه در چارچوب مساوی دانستن این جغرافیا با حوزه امنیتی واشنگتن است. برخلاف اروپا که هژمونی ائتلافی مبنای نهادینه سازی حوزه امنیتی و با تکیه بر همبستگی کلی و تقریبی نهادها و ارزش‌ها ممکن گشت، تلاش آمریکا برای اعمال هژمونی در خاورمیانه با توجه به تفاوت‌های وسیع فرهنگی، سیاسی و اجتماعی با محوریت اولویت بخشی به مؤلفه‌های نظامی است. آمریکا یک هژمون جهانی نیست چرا که از ظرفیت‌های لازم برای این کار برخوردار نمی‌باشد و با چالش جدی و عملیاتی قدرت‌های بزرگ بالاختص روسیه و چین روبرو است. پس آمریکا در شرق آسیا سیاست توازن قوا با

در نظر گرفتن موقعیت جین را سر لوحه سیاست خارجی خود قرار داده است اما در خاورمیانه امریکا استراتژی هژمونی منطقه‌ای را دنبال می‌کند.

با در نظر گرفتن مدل تحلیلی ساختار تصمیم‌گیری در ایران که تنیدگی خاصی را میان الزامات ایدئولوژیک و واقعیات ژئوپلیتیک برای کشور ترسیم می‌نماید می‌بایستی تمامی توانمندی‌ها و ابزار در اختیار بسیج شوند تا سلطه آمریکا در خاورمیانه به گونه‌ای که در امریکای لاتین در قرن نوزدهم و در اروپا سرمایه‌داری تولیدی در نیمه دوم قرن بیستم شکل گرفت محقق نگردد. توفیق امریکا در نهادینه ساختن خاورمیانه به حوزه امنیتی دو نتیجه کاملاً شفاف و اشتباه ناپذیر را برای ایران رقم خواهد زد: داخلی و منطقه‌ای. آمریکا سیاستی را سر لوحه رفتاری خود قرار داده است که در صورت امکان در شکل حداقلی ترتیبات و نهادهای حاکم داخلی و در شکل حداکثری کلیت قانون اساسی ایران دگرگون گردند. توفیق امریکا در استقرار سلطه خود بر منطقه جابجایی وسیع نیروهای اجتماعی در ایران را باعث خواهد شد. بدین معنا که کنترل ظرفیت‌های اقتصادی، نظم آفرینی و سیاسی به گروه‌های متفاوتی که در حاشیه معادلات قدرت قرار دارند انتقال خواهد یافت. اگر امریکا موفق به ایجاد حوزه امنیتی (هژمونی) در خاورمیانه شود به این معناست که تعریف امریکا از منافع ملی مشروعیت منطقه‌ای کسب و تعریف ایران از هویت به چالش منطقه‌ای گرفتار می‌آیند. اگر امریکابه هدف غایی خود که کسب هژمونی در منطقه می‌باشد توفیق حاصل کند به ضرورت تلاش خود را بر این اساس قرار خواهد داد که معادلات داخلی ایران به گونه‌ای ساماندهی شوند که تطابق وسیع با الزامات منفعتی و ارزشی امریکا داشته باشند. برای تحقق این خواست می‌بایستی ترتیبات ارزشی و نهادی حاکم و بالخصوص قانون اساسی ایران جایگزین گردند. چرا که در چارچوب این قانون اساسی است که ساختار قدرت سیاسی مستقر مشروعیت داشتن سه نوع اقتدار را به دست می‌آورد. این سه نوع اقتدار عبارت‌اند از:

۱ - اقتدار انتخاباتی

۲ - اقتدار ساختاری

۳ - اقتدار عمومی

در راستای تحقیق این خواست دولت امریکا در طول دهه‌ها با توجه به ظرفیت‌ها و توانمندی‌های خود سه شیوه اساسی را مورد استفاده قرار داده است.

۱ - قوانین تصویب شده به وسیله کنگره امریکا

۲ - دستورات اجرای رئیس جمهور

۳ - اعمال تحریم‌های اقتصادی

این سه شیوه (عدم توسل به استفاده از قدرت نظامی همه جانبه)، بن‌مایه شکل دهنده خط مشی امریکا در رابطه با دگرگون کردن معادلات داخلی ایران بوده است. اما امریکا برای به حاشیه راندن ایران در منطقه و ممانعت از کنشگری نظامی ایران در این حوزه اولویت را به کارگیری معادلات نظامی قرار داده است. با توجه به اینکه ایران هژمونی منطقه‌ای دشمن خود امریکا را زیر بار نمی‌رود امریکا در کنار سیاست‌گذاری برای از میان بردن اقتدار داخلی خط مشی نابودی اقتدار منطقه‌ای ایران را از همان آغاز شکل‌گیری نقش فعال و کنشگرایانه منطقه‌ای ایران دنبال کرده است. استراتژی امریکا در خاورمیانه تنها در صورتی به مطلوب نهایی خود یعنی تبدیل منطقه به حوزه امنیتی و نهادینه شدن هژمونی می‌رسد که کنشگری و نقش آفرینی منطقه‌ای ایران متوقف شود. در رابطه با دگرگون ساختن قانون اساسی مستقر در ایران که مبنای اقتدار ساختار قدرت سیاسی در ابعاد سه گانه آن می‌باشد امریکا اولویت را به کارگیری ابزارهای سیاسی، مالی، دیپلماتیک، اقتصادی و فرهنگی قرار داده است. اما امریکا برای به حاشیه راندن ایران در منطقه و ممانعت از کنشگری نظامی ایران در این حوزه تاکید را بر به کارگیری ظرفیت‌ها و قدرت نظامی خود قرار داده است. شکل دادن به ائتلاف‌های نظامی، ایجاد پایگاه در کشورهای دوست منطقه‌ای بالاخص در سرزمین‌های مجاور ایران، عملیاتی ساختن ظرفیت‌های نظامی به عنوان مختلف از قبیل هدف قرار دادن اهدافی خاص در عراق و سوریه همگی با یک اولویت کلیدی و آن هم ممانعت از کنشگری منطقه ایران و به تبع آن استقرار هژمونی منطقه‌ای امریکا می‌باشد. دارایی‌های فراوان نظامی را امریکا در خاورمیانه مستقر نموده است تا از این طریق، هزینه‌های کنشگری نظامی ایران و نفوذ این کشور در منطقه را به شدت افزایش دهد. به طور همزمان امریکا با بهره‌گیری از این دارایی‌های مستقر در منطقه در تلاش است که بازیگران دولتی و غیردولتی متحد ایران را در شرایطی قرار دهد که قادر به این نباشند که هیچ ارزش افزوده‌ای را برای ایران در منطقه به وجود آورند و تنها هزینه ساز باشند. محروم ساختن ایران از ایفای نقش منطقه‌ای و تنزل جایگاه تاثیرگذار این کشور در شکل دادن به معادلات خاورمیانه و به عبارت دیگر از میان بردن

توانایی نمایش قدرت در منطقه و از سوی دیگر کمک به ایجاد شرایطی در داخل که ملغا ساختن قانون اساسی که ساختار قدرت سیاسی بر اساس آن معادلات داخلی را بوجود می آورد دوستونی هستند که حیات بخش سیاست‌های آمریکا برای استقرار هژمونی این کشور در منطقه محسوب می گردند. تنها زمانی آمریکا موفق به نهادینه ساختن حوزه امنیتی خود در منطقه می گردد که این دو سیاست با هم گره بخورند. ایران به دلایل ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک که در برگیرنده ملاحظات داخلی و منطقه‌ای هستند از همان آغاز طراحی این استراتژی به وسیله آمریکا تمامی ابزارهای در اختیار را به کار گرفته که مانع تحقق آن شود. این را باید قله‌گاه چرایی دشمنی میان دو کشور دانست.

ایران: استراتژی توازن قوا

دولت (نظام) هرکشوری هویت و منافع مشخصی برای خود تعریف می کند. درچارچوب این تعریف هویتی و منفعتی است که رفتارهای ساختار قدرت سیاسی در صحنه داخلی و خارجی شکل می گیرند. برای اینکه به تله تئوریک گرفتار نشویم نباید درگیر این مباحثه شد که کدامین یک از این دو مؤلفه حیات بخش رفتارها هستند بلکه صحبت از تئیدگی هویت و منافع باید کرد که در بطن خود رفتارها و تصمیمات نخبگان حاکم را رقم می زنند. البته در بعضی از سرزمین‌ها با توجه به ویژگی‌های تصمیم گیرندگان ارشد و الزامات ساختاری تأکید فزون‌تر بر عملگرایی در شکل دادن به رفتارها و تصمیمات است. در کشورهایی هم این نگاه حاکم است که باید الزامات ایدئولوژیک را محوریت بخشید. عملگرایی به ضرورت جایگاه شاخص تری به تعیین کنندگی منافع قائل می شود در حالی که نگاه ایدئولوژیک اعتبار افزون تری به تعیین کنندگی هویت در قوام دادن به رفتارها و تصمیمات اعطا می کند. از زمان شکل گیری جمهوریت در ایران مقوله هویت نقش به شدت فزاینده تری در مقام مقایسه با مقوله منافع در تداوم بخشی به سیاست‌ها در قلمرو داخلی و خارجی داشته است. ساختار قدرت در ایران دارای سه بعد هویتی می باشد:

۱- بعد دولتی هویت (ملی گرای)

۲- بعد اجتماعی هویت (اسلامگرایی)

۳- بعد بین المللی گرای هویت (غرب ستیزی)

با توجه به شرایط، مقتضیات، موضوعات و ظرفیت‌های در اختیار است که دولت ایران تصمیم می‌گیرد به کدام یک از این ابعاد جایگاه ارجح‌تری اعطا نماید. براساس مقوله هویت است که ایران به تعریف خود و تعریف بازیگران خارج از مرزهای خود پرداخته است. بافت هویتی تصمیم‌گیرندگان است که بر اساس آن جهت‌گیری در سیاست خارجی تعیین می‌گردد. از همان لحظه جنینی (وقوع انقلاب اسلامی) ایران دشمنی با آمریکا را تضمین بقای خود یافته است. آمریکا به عنوان سمبل جهان غرب در تمامی اشکال آن تنها کشور غربی می‌باشد که ایفای نقش جهانی به طور عملی را سرلوحه استراتژی خود قرار داده است. برای تحقق این استراتژی در خاورمیانه آمریکا شدنی‌ترین و مطلوب‌ترین شیوه را رویارویی با ایران یافته است چرا که ساختار هژمونی‌ای که آمریکا در پی بنا ساختن آن می‌باشد از نظر ماهوی در تعارض بنیادی و خصمانه با هویت ساختار قدرت سیاسی در ایران می‌باشد که این همان عملیاتی شدن معادله با حاصل جمع صفر است. منازعه آمریکا با چین بر اساس تفاوت در میزان هاست، در حالی که دشمنی ایران و آمریکا به دلیل تفاوت در **جوهره دو نظام** است. با توجه به اینکه الزامات ایدئولوژیک نسبت به ملاحظات عملگرایانه برای ایران در مقام مقایسه با آمریکا برجسته‌تر است دغدغه‌های هویتی تصمیم‌گیرندگان ارشد در ساختار قدرت گریزی برای آنان نمی‌گذارد که از پا گرفتن هژمونی آمریکا در منطقه با به کار گرفتن تمام ظرفیت‌های نظامی - متقارن و غیر متقارن - خود جلوگیری کنند. در این چارچوب ساختار نظم‌ای که آمریکا می‌خواهد در قواره سلطه‌گرایانه در منطقه مستقر کند و ارزش‌هایی که این ساختار در بطن آن هویت می‌یابند از نظر ایران باید به چالش جدی نظامی و غیرنظامی گرفته شوند تا بقای ساختار نظام سیاسی در ایران در معرض خطر قرار نگیرد.

با در نظر گرفتن مؤلفه‌های شکل‌دهنده قدرت در تمامی ابعاد نظامی، اقتصادی و فرهنگی، ایران در جایگاهی نیست که بخواهد تلاش آمریکا برای هژمونی در منطقه را با انباشت قدرتی فزون‌تر از آمریکا و یا به عبارتی با ارتقاء خود به موقعیت هژمون به مبارزه بطلبد. استراتژی ایران از همان آغاز تمرکز نگاه آمریکا به خاورمیانه مبتنی به توازن قوا بوده است. اگر آمریکا به هژمونی دست یابد پرواضح است که هزینه‌های غیر قابل تصور برای تداوم حکومت داری برای ساختار قدرت در ایران فراهم خواهد کرد. این یعنی دولت ایران برای انجام چهار وظیفه اساسی هر دولتی در اداره کشور یعنی ایجاد ثروت، ایجاد

امنیت، ایجاد رفاه و ساماندهی به مناسبات اجتماعی بر اساس ارزش‌های حکومت با ناکارآمدی فزاینده و خطر سقوط روبرو گردد. از سویی دیگر در بعد منطقه‌ای هژمونی آمریکا به معنای محاصره به وسیله کشورهای خواهی خواهد بود که یا در زمره متحدین آمریکا هستند و یا اینکه از نظر ارزشی تعارض چشمگیر با ایران را به نمایش می‌گذارند. برای اینکه در قلمرو داخلی و منطقه‌ای چنین شرایطی برای ایران رقم نخورد پرواضح است که تصمیم‌گیرندگان ارشد نظام پیگیری استراتژی توازن قوا را منطقی‌ترین گزینه برای رویارویی با آمریکا در منطقه یافته‌اند. برخلاف هژمونی که مبتنی بر یک گزینه یعنی سلطه است **توازن قوا بسیار منعطف** می‌باشد. یعنی با توجه به شرایط عقب‌نشینی موقت، افزایش موقت تنش‌ها و توافق‌های کوتاه مدت ممکن است. به دلیل توانایی ایران در پیاده‌سازی استراتژی توازن قوا در منطقه بوده است که آمریکا تاکنون موفق به تحقق خواست‌نهایی خود یعنی هژمونی منطقه‌ای نگشته است. از یک سو جابجایی قدرت در صحنه داخلی ایران و از سویی دیگر ممانعت از کنشگری منطقه‌ای ایران بوسیله آمریکا محقق نگشته است. هرچند که به کارگیری ظرفیت‌های نظامی در محیط منطقه‌ای و پیاده‌سازی ابزارهای فرهنگی و اقتصادی در فضای داخلی ایران به وسیله آمریکا در طول دهه‌ها وجود داشته‌اند.

استراتژی توازن قوا از یک سو تأمین امنیت داخلی و از سوی دیگر برخورداری از نفوذ و اعتبار منطقه‌ای را به‌عنوان دو بال برای خود ترسیم می‌کند. برای اینکه این استراتژی موفق شود ایران از همان آغاز در صحنه منطقه‌ای و جهانی سیاست‌هایی را دنبال کرده که جایگاه آمریکا در سیستم بین‌الملل را در معرض نزول قرار دهد. اینکه چرا تصمیم‌گیرندگان ایرانی تنزل جایگاه آمریکا در سیستم بین‌الملل را در صدر اولویت‌های خود قرار داده‌اند بسیار روشن می‌باشد. در سیستم بین‌الملل جایگاه با توجه به چگونگی توزیع قدرت در ابعاد مادی و معنای آن تعریف می‌شود. هرچه قدرت یک کشور بیشتر باشد جایگاه او در سیستم رفیع‌تر و هر چه جایگاه والاتر باشد نفوذ و تاثیرگذاری بازیگر در معادلات جهانی افزون‌تر می‌گردد. جایگاه است که فرصت می‌دهد چه نقشی در نظام بین‌الملل به وسیله کشور ایفا گردد. نظمی که از زمان سقوط اتحاد جماهیر شوروی حاکم است رنگ و بوی آمریکایی بیشتری دارد. پس قدرت سیاسی در ایران با آگاهی به ماهیت هویتی (تعریف خود، تعریف دیگران) ضربه زدن به آمریکا در راستای تضعیف قدرتش را

گریزناپذیر یافته است. تضعیف آمریکا به این معناست که جایگاهش کاهش می‌یابد و این خود منجر به قلت اثرگذاری او در شکل دادن به واقعیات بین‌المللی و کمرنگ شدن نقش در نظم حاکم جهانی می‌شود. چنین اتفاقی به معنای آن است که ساختار قدرت در داخل تحکیم و قدرت مانور منطقه‌ای او افزایش می‌یابد. خط مشی ایران در طول دهه‌ها این بوده که جایگاه آمریکا تضعیف گردد و در همین چارچوب است که عملکرد ایران در رابطه با معادلات بین‌المللی باید تعریف کرد. روابط خصمانه با عربستان، همکاری‌های وسیع با روسیه و چین و به چالش کشیدن نهادهای بین‌المللی نزدیک به آمریکا همگی یک نتیجه را دنبال می‌کنند و آن هم تنزل جایگاه آمریکا در سیستم بین‌الملل و به تبع آن عقب نشینی آمریکا از منطقه و پذیرش واقعیات مستقر در ایران است. بر اساس مدل تحلیلی نخبگان حاکم، هدف غایی ساختار قدرت سیاسی در ایران باید دستیابی به سه اصل طلایی باشد:

- ۱- ایجاد سازگاری هویتی در داخل (تطابق هنجاری میان حکومت و مردم)
 - ۲- ایجاد سازگاری نقشی در منطقه (امنیت کالایی است که تنها کشورهای منطقه بدون حضور خارجی تولید می‌کنند)
 - ۳- ایجاد سازگاری هنجاری در جهان (ارزش‌های حاکم بر نظم جهانی منافع کشور خاصی را تأمین نمی‌کنند)
- با در نظر گرفتن این نکته که نظم جهانی مورد نظر آمریکا ارزش‌ها، مبانی هویتی و منافع ملی مشخصی را دنبال می‌کند که از نظر ماهوی به گونه‌ای بنیادی در تعارض با بنیان‌های شکل‌دهنده مدل تحلیلی نظام مستقر در ایران می‌باشد پرواضح است که دشمنی میان دو کشور اجتناب‌ناپذیر و شکل گرفتن استراتژی‌های متفاوت گریزناپذیر گردد.

نتیجه‌گیری

باتوجه به اینکه روابط ایران و آمریکا بر اساس فهم یکسان از دلایل بحران استوار نیست دشمنی همه جانبه و بحران میان دو کشور در چهار سطح گفت‌وگویی، رفتاری، هویتی و منفعتی برای دهه‌ها می‌باشد که تداوم یافته است. مشکل کلیدی این است که تقارن نظری و عملی میان تصمیم‌گیرندگان ارشد دو کشور وجود ندارد که کدامین یک از این سطوح

نقش تعیین کننده تری در قوام دادن به دشمنی ایفا نموده است. به دلیل فقدان تفسیر همسو از واقعیات در میان مقامات کلیدی دو کشور است که اهمیتی به قانون چاله‌ها (rule of holes) داده نمی‌شود. هرچه زمین بیشتر کنده شود چاله عمیق‌تر می‌گردد. با توجه به سیاست‌های تدوین گشته در دو سرزمین هر روز عمق فزون‌تری به دشمنی میان دو کشور بخشیده می‌شود. جغرافیای هویت در خاورمیانه امروز بسیار متفاوت از سال ۱۹۷۹ می‌باشد، همانطور که جغرافیای قدرت در جهان امروز کاملاً متمایز از سال ۱۹۹۱ است. اما به دلایل عدیده دو کشور توجه چندانی به این دگرگونی جغرافیای نمی‌نمایند. با توجه به تجارب تاریخی و مباحث تئوریک این روند دشمنی میان امریکا و ایران برای همیشه قابل دوام نمی‌باشد چرا که هزینه‌های دشمنی به میزانی خواهند رسید که تقبل آن‌ها با توجه به امکانات مقدور نخواهد بود. بحران‌های بین بازیگری در طول هزاره‌ها و چشم‌اندازهای متفاوت نظری از توسیدید در ۴۰۰ قبل میلاد تا ونت در دهه آخر قرن بیستم همگی بیانگر این نکته هستند که با توجه به یک مجموعه از الزامات عینی و ذهنی طی طریق در مسیر کنونی برای دو کشور قابل دوام نخواهد بود. فهم تاریخی و درک تئوریک این را به نیکی ثابت می‌نمایند که هیچ چیزی روی سنگ حک نشده است (ذاتی نمی‌باشد). توجه به این مهم سه نکته اساسی را مشخص و روشن می‌نماید.

- ۱ - هیچ پیامد از قبل دیکته شده‌ای وجود ندارد
- ۲ - هیچ مانعی چیرگی ناپذیر نمی‌باشد
- ۳ - انسان‌ها می‌توانند تصمیمات و محدودیت‌های بر خود تحمیل کرده را به دور بریزند

باتوجه به اینکه شرایط عوض می‌شوند، محدودیت‌ها و برتری‌ها جابجایی می‌یابند و تفسیرها دگرگون می‌گردند به راحتی می‌توان متوجه شد که چرا دوستی‌ها و دشمنی‌ها میان کشورها در طول تاریخ هیچگاه دائمی نبوده‌اند. با عنایت به قانون آستین (Stein's Law) که می‌گوید اگر چیزی برای همیشه نمی‌تواند دوام بیاورد لاجرم روزی متوقف خواهد شد می‌توان به این ارزیابی رسید که لزوم بازبینی در ماهیت مدل تحلیلی دو کشور در رابطه با مؤلفه‌های عینی و ذهنی تأثیرگذار و قوام دهنده به استراتژی‌ها و سیاست‌های بی گرفته به ضرورت، خود را تحمیل خواهد کرد.